

بازنمود نفوذ و تأثیر زبان فارسی در فرهنگ‌نامه عربی - ترکی اختری کبیر

مقصود پرهیزچوان* - عصمت اسماعیلی** - حسن اکبری بیرق**

چکیده

لغت‌نامه یا فرهنگ لغت عربی به ترکی اختری کبیر، تألیف «مصلح‌الدین اختری»، افزون بر ارزش‌ها و فواید فرهنگ‌نامه‌ای و با وجود اینکه هیچ‌یک از دوسوی زبان‌هایش فارسی نیست، می‌تواند نمونه و بستر مطالعاتی خوبی برای نشان دادن نفوذ و تأثیر زبان فارسی در میان اهل علم و ادب، لغت‌شناسان و عربی‌آموزان ترک عثمانی در آسیای صغیر باشد و این‌گونه می‌تواند ارتباط فرهنگی و زبانی این دو سرزمین کهن و بزرگ را نمایان کند. در این نوشته کوشیده شده است برخی از تأثیرپذیری‌ها و بهره‌وری‌های این فرهنگ لغت از زبان و ادب فارسی در حوزه لغات، اصطلاحات، اسامی خاص، تاریخ، فرهنگ، دستور زبان، شعر و نثر، بررسی و نمایانده شود.

کلیدواژه: اختری کبیر، لغت‌نامه دوزبانه، زبان فارسی در آسیای صغیر.

* عضو هیئت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد سمنان، دانشگاه آزاد اسلامی، سمنان، ایران (نویسنده

مسئول) pooya.parhizjavaan@gmail.com

** دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه سمنان

** تاریخ وصول: ۱۳۹۵/۰۴/۰۵ - پذیرش نهایی: ۱۳۹۵/۰۹/۲۲

زبان فارسی به منزله زبان رسمی چندین پادشاهی و امپراتوری بزرگ دنیای قدیم و جدید، مانند هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان، غزنویان، سلجوقیان و صفویان، و نیز یکی از شکوه‌مندترین و پردامنه‌ترین زبان‌های جهان، در میان مردمان سرزمین‌های همسایه، از جمله هند، چین و آسیای صغیر، نفوذ و تأثیر قابل توجهی داشته است. از این میان، فرهنگ و زبان ایرانی در آسیای صغیر، از چند هزار سال پیش، ریشه‌های کهنی داشته و از این نظر تنها با شبه‌قاره هند قابل قیاس است. این سرزمین، سه قرن جزء استان‌های امپراتوری هخامنشی بوده که در منابع تاریخی معاصر عثمانی، از آن دوران به نام «دورهٔ پارس‌ها» یاد می‌کنند. پس از آن نیز این سرزمین پریها و زرخیز، بارها میان حکمرانان ایرانی و رومی، دست به دست شده و نموده‌ها و نمونه‌هایی از تأثیر فرهنگ و زبان این هر دو تمدن بزرگ، در سنگ‌نوشته‌ها، گنجینه‌های موزه‌ها و کتاب‌ها برجای است.

نفوذ و تأثیر زبان فارسی در آسیای صغیر را در دوران متأخر و پس از تسلط دین و فرهنگ اسلامی بر بخش گسترده‌ای از قلمرو دو تمدن بزرگ ایران و روم و آمیزش زبان و فرهنگ ایرانی با دین اسلام، به سه دوره تقسیم کرده‌اند: از آغاز یورش سلجوقیان تا یورش مغول، از یورش مغول تا فتح استانبول و تشکیل امپراتوری عثمانی و دوره امپراتوری عثمانی‌ها (ریاحی، ۱۳۴۹: ۴۶-۴۰).

با این حال و با آنکه نفوذ واقعی فرهنگ ایرانی از سال ۴۶۳ هـ.ق. و با پیروزی البارسلان سلجوقی بر «رومانوس دیوجانس»، قیصر روم شرقی و گشوده‌شدن دروازه‌های آسیای صغیر بر روی اسلام و فرهنگ ایرانی آغاز می‌شود، هنگامی که ناصر خسرو قبادبانی، سی سال پیش از چیرگی سلجوقیان بر آسیای صغیر، به شهر «اخلاط» می‌رسد، در سفرنامه خود چنین می‌نویسد: «در شهر اخلاط به سه زبان سخن می‌گویند: تازی و پارسی و ارمنی» (ناصر خسرو، ۱۳۳۵: ۷).

در دوره سلطهٔ سلجوقیان، شعر فارسی در سراسر آسیای صغیر رواج تام داشته است، به گونه‌ای که در سده‌های هفتم و هشتم هجری، بیشتر کتاب‌ها به فارسی نوشته و در مقدمه آنها تصریح شده است که زبان فارسی بیش از عربی مفهوم عامه مردم آن دیار است. پیش از یورش گستردهٔ مغول به خراسان، آثار فارسی رایج در این



سرزمین‌ها، بیشتر جنبه علمی و ادبی داشت؛ ولی چون بیشتر این گریزندگان از پیش تیغ مغولان، از میان صوفیان و عارفان بودند، این آثار رنگ عرفان نیز به خود گرفت و نفوذ تصوف و عرفان ایرانی، به ویژه با حضور نماینده کامل‌عیار آن، مولوی بلخی در آن سرزمین، به حدّ اعلاّی خود رسید و آثار گرانبهائی در زمینه تصوف، به ویژه در طریقت مولویه و در آیین فتوت پدید آمد (ریاحی، ۱۳۴۹: ۴۵).

افزون بر این، کتاب‌های بسیاری در سایه تربیت و حمایت معنوی و مادی سلاطین آسیای صغیر، به دست شاعران و نویسندگان ایرانی کوچیده به آن دیار و حتی از سرزمین‌های همجوار، به نام آنان تألیف و تقدیم شده است؛ از جمله مخزن‌الاسرار نظامی، به نام فخرالدین بهرام شاه بن داود، امیر ارزنجان؛ رساله پرتونامه شهاب‌الدین سهروردی، به نام قلیچ ارسلان دوم (به روایتی) و به نام برکیارق امیر نیکسار (به روایتی دیگر)؛ مرصاد‌العباد نجم‌الدین رازی، به نام علاء‌الدین کی‌قباد و... آثار مولانا و یاران و شاگردانش نیز جایگاهی ویژه در این عرصه داشته و دارد.

در دوران امپراتوری عثمانی نیز نفوذ و تأثیر زبان و ادب فارسی در این سرزمین تداوم داشت و حتی تاریخ‌نویسان ترک در کتاب‌های خود نوشته‌اند که سلطان محمد دوم، معروف به فاتح، پس از فتح استانبول و پایه‌گذاری امپراتوری بزرگ عثمانی، به سال ۸۵۶ هـ.ق، هنگام گام‌نهادن در کاخ امپراتوران بیزانس، از جمله این بیت فارسی را برمی‌خوانده است^۲:

«بوم، نوبت می‌زند بر طارم افراسیاب

پرده‌داری می‌کند در قصر قیصر، عنکبوت» (همان)

حتی تأثیر و نفوذ زبان فارسی در آن سرزمین را با نمونه‌ای پیشین، یعنی تأثیر زبان عربی در ایران، پس از فتح آن به دست اعراب مسلمان مقایسه کرده‌اند. «در این دوران، عناصر زبان فارسی، به همان روندی که در قرون نخستین عصر اسلامی، کلمات عربی وارد زبان پارسی شد، در مقیاس وسیع‌تر، وارد زبان ترکی گردید؛ به طوری که هفتادوپنج درصد لغات نوشته‌های رسمی و دیوانی فارسی بود.» (همان، ۱۳۶۹: ۹۷). «سلاطین سلجوقی، به تشویق وزرای ایرانی خود، به حمایت از زبان پارسی علاقه نشان دادند و قلمرو خود را کانون شعر و ادب فارسی ساختند؛ تا جایی که به قول ابن‌بی‌بی: «عَلِمَ عِلْمَ دَرِ اِیّامِ اِیْشانِ عَالِی و سِحْرِ شَعْرِ، غَالِی بود» (مدرسی، ۱۳۸۴: ۷۰) و سلجوقیان روم «شهرهای معروف آن سامان را از دست‌نبرشته‌های



پارسی و دیوان‌های شاعران و سفینه‌ها و جُنگ‌های گویندگان و نویسندگان ایرانی انباشتند» (صفا، ۱۳۷۲: ۳ و ۳۱۵).

در آن دوره، شعر و ادب فارسی در اوج رواج خود بود و از جمله گفته شده است همین سلطان محمد می‌خواستہ عبدالرحمان جامی را از خراسان به استانبول ببرد و چون این منظور عملی نشد، مستمری سالیانه برایش برقرار کرد و نامه‌نگاری‌های آن دو موجود است. «با این همه، زبان فارسی اندک‌اندک از صورت زبان رسمی به صورت زبان دوم، ویژه طبقة اشراف درمی‌آمد. نتیجه آن که اگر در این دوره، آثار [ادبی‌ای] که در سایه لطف و فصاحت خود مورد پذیرش فارسی‌زبانان باشد، پدید نیامده، در مقابل کتاب‌هایی به عربی یا ترکی تألیف شده که از نظر پژوهش در ادبیات فارسی مورد استفاده است» (ریاحی، ۱۳۴۹: ۴۵).

بیان مسئله

یکی از کتاب‌های عربی به ترکی، فرهنگ لغت عربی به ترکی/اختری کبیر یا صحاح/اختری، تألیف «مصلح‌الدین مصطفی بن شمس‌الدین احمد قره‌حصاری کوتاهیوی»، مشهور به «اختری» (م. در حدود ۹۶۸ق. / ۱۵۶۱م.) ادیب، لغت‌شناس و فقیه ترک‌زبان عثمانی است که در دوره حکومت «سلطان سلیمان قانونی» می‌زیست. این فرهنگ لغت که حاوی ۴۰ هزار کلمه است و به نوشته مؤلف در موخره، در ۹۵۲هـ ق در کوتاهییه پایان یافته، در گذشته‌ای نه چندان دور، در سرزمین عثمانی و نیز در میان طالبان علم و عربی‌آموزان ترک‌زبان ایرانی، از شهرت و اقبال بسیاری برخوردار و محل رجوع خاص و عام بوده است. در ادامه به برخی نموده‌های تأثیر و نفوذ زبان فارسی در این فرهنگ پرداخته شده است.

بحث و بررسی

تأثیر و نفوذ زبان فارسی را در این فرهنگ دوزبانانه، به اعتبار گونه‌گونی‌های معنایی و لفظی می‌توان به انواع زیر تقسیم کرد:

۱- **گرفته‌برداری‌های معنایی از ترکیب‌های فعلی یا فعل‌های مرکب فارسی:** در زبان ترکی به کار رفته در این فرهنگ، برخی از فعل‌های مرکب



ترکیب‌یافته از حرف اضافه، اسم و فعل، آشکارا یادآور فعل‌های رایج در زبان فارسی است؛ مانند آنچه در توضیحات ذیل این سرواژه‌ها آمده است:

التقاوم بری بریله جنگه طورمق: با همدیگر به جنگ ایستادن، یعنی در جنگ شدن یا جنگیدن، مانند

درآمد برابر به جنگ ایستاد

بر آن دشمنان چشم خود برگشاد (شاهنامه، به نقل از لغت‌نامه دهخدا).

یا التهلل آچق یوزلو اولمق و... : گشاده‌رو شدن،

یا التنکیل زنجیر اورمق و... : زنجیر زدن،

یا التتاوم کندویی اویوقلمغه اورمق: خود را به خواب زدن. (با اینکه کلمه‌ای

فارسی هم ندارد.)

یا التورید گلگون ایتمک و... : گلگون کردن و... .

یا التسمح جومردلک ایتمک.

■ جوانمردی کردن.

۲- گرتة برداری‌های ترکی از ترکیب‌های اسمی یا اسم‌های

مرکب فارسی: آغریه‌الو (گران‌بها)، اوکوزدیلی (گل‌گاوزبان)، درت‌ایاقلر (چهارپایان)، دوه‌قوشی (شترمرغ)، صوصیغری (گاو‌میش)، طاشلق (سنگدان)، قره‌قولاق (سپاه-گوش)، بیلان‌بالغی (مارماهی).

۳- گرتة برداری‌های صرفی و نحوی از دستور زبان فارسی: الجئنه

(بالضم و فتح الثاء المشدده) شخص الانسان؛ اگر قائم اگر قاعد، جمعی جئث گلور.

■ تن آدمی؛ چه ایستاده و چه نشسته، جمعش جئث می‌آید. (با توجه به اینکه قید شرط در زبان ترکی، به شکل کاربرد «اگر» در آغاز جمله نیست؛ بلکه با افزودن پسوند «سا» یا «سه» به پایان فعل است).

یا الدهقان (بالکسر و الضم) سپاهی که ده‌خاندن معریدر، رئیس‌القریه و امیرالقریه معانسه؛ زیرا فارسیده مضاف‌الیه مقدم اولمق شایعدر و... : سپاهی که معرب از ده‌خان است، مترادف رئیس‌القریه و امیرالقریه؛ زیرا در فارسی مقدم‌بودن مضاف‌الیه [اضافهٔ مقلوب؛ در اینجا: خانِ ده] شایع است.



۴- کلمات فارسی که به همان معنا و آوای مشهور در فارسی یا بسیار نزدیک به آنها، در متن توضیحات ذیل سرواژه‌ها به کار رفته‌اند:

آب‌دار (صفتِ انار و دیگر میوه‌ها)، آب‌دست (وضو)، آتش، آجر، آرام، آرزوکش (مشتاق)، آزاد، آش، آشوبگاه (محل بروز اغتشاش)، آشیان، آفتاب‌گاه (مشرق)، آواز، ابریشم، ارغوان، اشترگاو (زرافه)، اگر، اژدرها، امیدوار، اندازه، اندیشه، باد، بادروچ (بادروچ؛ گونه‌ای ریحان کوهی)، باغ، بخت، بخشش، بددعا (نفرین، لعنت)، بدگوهر، برابر، برابری، بریان، بزم‌آورد (گونه‌ای خوراک)، بستان، بستان‌افروز (تاج خروس)، بویدان (عطردان)، بهادر (دلیر)، بیابان، پاچه، پارچه، پاره، پادرو (بادروچ؛ گونه‌ای ریحان کوهی)، پادزهر، پادشاه، پاره‌پاره، پاک، پالان، پالان‌دوز، پراکنده، پریهن (گونه‌ای باقلا)، پشیمان، پلنگ‌مشک (گونه‌ای رُستنی)، پنج‌انگشت (گونه‌ای رُستنی)، پنج‌پهلوی (گونه‌ای خربزه)، پنیرمایه، پول، پهلوان، پیر، پیش‌گاه (قبله)، تازه، ترازو، ترش‌روی، تره‌خراسانی، تکیه‌گاه، تیرکش، تیز (تند و پرشتاب)، جاروب، جانور، جنگ، جهان‌آشوب (برهم‌زننده جهان)، چرب، چرخ، چنگ، چوب‌خوشه (عُرجون: ساقه خرما)، چوگان، چهارشنبه، خانه‌مبارکی (گونه‌ای مهمانی)، خدمتکار، خسته (بیمار)، خشت، خشکار (گونه‌ای آرد یا نان)، خلج (گونه‌ای درخت)، خوان (سفره)، خوب، خورنق (نام کوشکی)، خوش، خوشاب (آبی که در آن انگور و جز آن پخته باشند و با کمی قند شیرین کرده، بنوشند)، خوی‌تب (گونه‌ای تب)، دارو، داغ، دانشمند، دربان، درز، دست‌باف، دست‌مال، دشوار، درهم، دلاور، دلق، دولاب، دهقان، دهلیز، دهنه (گونه‌ای سنگ قیمتی)، دیباج، دیوار، رخس، رستم، روان، روزنه، پنجره، روشن، ریابس (ریباس؛ گونه‌ای رُستنی)، روینه (روناس)، ریزه، زاغ، زره، زنبیل، زنجیر، زرشک، زندان، زنگوله، زیر، زیرک، ساز، سپاس، سپاهی، سپر، سپوشه (شوره سر)، سخت‌پیر (صفت اسب)، سختیان (پوست بز)، سخن‌آفرین (بلیغ)، سخن‌چین، سدره (گونه‌ای بازیچه)، سرخ‌مرد (گونه‌ای باقلا)، سرخوش (مست)، سرزنش، سرکه، سرگردان، سرمایه، سمند (گونه‌ای اسب)، سنباده (گونه‌ای سنگ)، سنگدان، سه‌شنبه، سیاه، شاد، شادمان، شاگرد، شانه پا (استخوان‌های ریز در پا)، شب‌کور، شمن (بت)، شهر، عروس‌آرای (مشاطه)، غمگین، غمناک، فرزانه، کارآزما (کارآموده)، کارآشنا (کارشناس)، کاکنه (گونه‌ای رُستنی)، کژدست، کدبانو، کدخدا، کم، کنار، کنگر، کهکشان، کینه، کودن، کوسه (بی‌ریش)، کوی، گاوچشم (گونه‌ای ختمی)، گیان (گونه‌ای ترازو)، گرداب، گزانگبین، گزر (هویج)،



گزیده، گزین، گلگون، گمان، گناه، گنه‌کار، گوزاب (گونه‌ای پلو یا آش)، گیسو، لسان- آشنا (زبان‌دان و آگاه به زبان‌های خارجی)، لشکر، مارماهی، ماش، مالیده (ساییده)، مَتَرَس (کُندۀ چوبی که پشت در اندازند)، مُشته (گونه‌ای پوستینِ دراز‌آستین)، موج دریا، موزه (کفش)، موم، نارنگ، ناسور، نخود، نرمۀ شکم، نشاسته، نشان، نشان ختنه، نموده، نواله (گونه‌ای خوراک)، نیلوفر، ویران، هاله، همیان، همیشه و... .

۵- کلمات فارسی که به همان معنای مشهور در فارسی، ولی با

تفاوتی در حروف یا آوا یا با تلفظ تاریخی به کار رفته‌اند: آغیل (أغْل)، اُروسپو (روسپی)، اُسکره (سکوره، سُکَرَجَه: گونه‌ای ظرف کوچک)، اِشکنبه (شکمبه)، بورغول (بلغور)، پالدم (پاردم)، پانبوق (پنبه)، تاوه (تابه)، تلوار (خاک‌پشته‌تاک)، جومرد (جوانمرد)، چایق (چابک)، چارشب (چادرشب)، چریش (سریش)، چنه (چانه)، چوپ (چوب)، چوبان (چوپان)، خور (خور)، شبخون (شبیخون)، شنبر (چنبر)، فتیل (فتیله)، کازارا (قضارا)، کاغد (کاغذ)، کتخدا (کدخدا)، گیرچ (گچ)، هاوج (هویج)، بیکار (گوشه، شاید معرّب پرگار باشد)، کاربان (کاروان) و... .

۶- کلمات فارسی که به معنای غیرمشهور در فارسی یا با کم-

ویش اختلافی در معنا به کار رفته‌اند: تلوار: در زبان فارسی مازنی با تلفظِ تالوار یا تلار به منطقه یا ملکی گفته می‌شود که دامداران جهت استراحت‌گاه خود و دام انتخاب می‌کنند که این اماکن معمولاً در ارتفاعات و در چراگاه‌ها از کاه‌گل یا چوب و یا روی هم گذاشتن تخته سنگ‌ها بر روی هم برپا می‌شود؛ برای اسکان خود و ایجاد دیواره‌هایی از چوب و شاخ و برگ درختان برای دام (ر.ک به لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل واژه)؛ ولی در این فرهنگ، به معنای خاک‌پشته به کار رفته‌است؛ مانند **الجازع** شول آغاجه دیرلر که اوزوم [تلوارینن] اوزرنده [آنه] قورلر و اوزرینه اوزوم چبوقلرین قورلر: به چوبی گویند که بر روی تلوار [خاک‌پشته تاک] به پهنا اندازند و خوشه‌های انگور را بر رویش گذارند.

چرکین: در فارسی بیشتر به معنای پلید، ناپاک، چرک‌دار، آلوده، شوخ‌گن، ریم‌آلود، زنگ‌زده، زنگ‌خورده، تیره و به ندرت به معنای زشت به کار می‌رود و در ترکی استانبولی و از جمله در این فرهنگ، تنها به معنای زشت‌روی به کار رفته است؛ مانند چرکین کِشی، یعنی مرد زشت.



دستی: در فارسی منسوب به دست و ویژگی هر آن چیزی است که قابل کار کردن با استفاده از دست باشد؛ مانند آینه دستی و نارنجک دستی، یا تنها با دست و بی‌کاربرد ماشین ساخته شده باشد؛ مانند هنرهای دستی یا قابل حمل با دست، به صورت قرض کوتاه‌مدت یا پولی که چنین گرفته شود، دست‌آموز و رام و... (ر.ک به فرهنگ بزرگ سخن، ذیل مدخل «دستی»؛ ولی به معنای خاص و نادری که در این فرهنگ به کار رفته، شهرت و شیوع کاربرد ندارد؛ یعنی زنبیل یا کیف دستی. سربست: در فارسی به معنای سربسته، سرپوشیده و آنچه سرش نهاده باشد، آمده است؛ مانند:

پژوهنده‌خاک سربست من

نهد تهمت نیست بر هست من (نظامی)

یا هر چه دارد در خم سربست گردون، از من است

می به حکمت می‌خورم، جای فلاطون از من است (صائب) / از آندراج، به نقل

از لغت‌نامه دهخدا؛ در دیوان صائب نیامده است).

نیز به معنای مشکلی که امکان حل ندارد، یک‌جا، یک‌کاسه، به‌طور کلی و در بست: «عراق قسمت کرد، اصفهان به قتلغ اینانج داد سربست، و ایالت همدان به قراقز اتابکی داد و ری به ملک یونس‌خان» (ر.ک به راحة‌الصدور راوندی، به نقل از لغت‌نامه دهخدا) همین کلمه در ترکی استانبولی، تنها به معنای آزاد و رها به کار می‌رود؛ مانند سربست شعر، یعنی شعر آزاد یا سربست قیلمق، یعنی رها کردن.

سه‌پا و سه‌پایه: سه‌پا در اصطلاح زورخانه، چرخیدنی است به‌طور مخلوط از چرخ پر و چرخ تیز و چرخ جنگلی (به فرهنگ نظام، به نقل از لغت‌نامه دهخدا)، همچنین اگر مخفف سه‌پایه نیز باشد، به معنای هر نوع وسیله دارای سه عدد پایه برای نشستن، نقاشی، عکاسی یا برای بستن و شلاق‌زدن محکومان است (فرهنگ بزرگ سخن، ذیل مدخل «سه‌پایه»؛ ولی در این فرهنگ سه‌پا و سه‌پایه به این معنای نیست و به معنای مطلق مثلث و سه‌گوش به کار رفته است؛ مانند البطین (بالضم) منازل قمر در اوچ بیلدیزدر بر یرده مثلث‌الشکل سه‌پا وضعیتند.

■ از منازل قمر سه ستاره در یک‌جا در وضعیت سه‌گوش سه‌پا است.



و الجبهه (بافتح) منازل قمر دن درت یلدزوار اوچی سه‌پایه گبی مثلث و بریسی ایروجه واقع اولمشدر و... .

■ از منازل قمر چهار ستاره است [که] سه تا از آنها مانند سه‌پایه سه‌گوش و یکی کژشده قرار گرفته و... .

کلندر: در فرهنگ‌های امروزی، تنها به یک معنا برای آن بسنده کرده‌اند و آن کُنده‌ای است که بر پای مجرمان می‌بستند (ر.ک به فرهنگ بزرگ سخن، ذیل مدخل «کلندر»؛) اما در فرهنگ‌های دیگر معانی بیشتری آمده است: مردم ناتراشیده و ناهموار و لک‌وپک، چوب کُنده ناتراشیده قوی‌هیكل، کُنده ناتراشیده که سوراخ کرده و [به] پای گناه‌کاران و مجرمان و گریزپایان محکم کنند؛ مانند بر گردن مخالف و بر پای دشمن

نکبت کند دو شاخی و محنت کلندری
(به نقل از لغت‌نامه دهخدا)

اما در این فرهنگ به معنای کوزه و جام باده آمده است.

۷- کلمات فارسی که به معنای نادرست و ناروا به کار رفته‌اند:

الله‌سبز: در ترکی استانبولی و از جمله در همین فرهنگ به معنای ناخدا به کار رفته و ترجمه‌ای نادرست و در واقع بدفهم از پیشوند «نا» در ناخداست که مخفف «ناو» است و گمان برده شده پیشوند مترتب بر معنای نفی است که بر سر اسم یا صفت یا قید می‌آید؛ مانند آنچه در نامرد، نادرست، ناپاک است؛ بنابراین در این کاربرد «الله-سبز» به معنای بی‌خداست و نه بزرگ و صاحب کشتی.

اشک‌بونجقی: در ترکی استانبولی به معنای خرمهره به کار می‌رود و ترجمه‌ای نادرست و بدفهم از صفت پیشین «خر» است که به معنای بزرگ، درشت و بسیار می‌آید؛ مانند آنچه در خریط، خریشته و خرزور است و گمان برده شده به معنای همان چهارپای معروف است؛ بنابراین خرمهره به معنای مهره درشت، ولی بی‌ارزش است و نه مهره‌ای که مثلاً بر گردن چهارپایی، چون خر می‌اندازند. شاید هم این برگردان بر اساس قول ضعیف و مشهور نزد عوام بوده باشد.

۸- کلمات فارسی یا بسیار همانند به فارسی که در متون فارسی

بدین معنا یا شکل کاربرد ندارند یا دیده نشده‌اند: چایرچمن (سرسبز)،



دولبند (روسری)، روزگار (باد)، سازان (نام گونه‌ای ماهی)، سرکن (گونه‌ای باقلا)،
مطرهباز (محتکر)، موی بُر (قیچی)، نانخواه (گیاه آمیوس)، هر دم بهار (همیشه بهار) و

۹- نام‌های خاص و اسم‌های علم فارسی که به همان شکل و با «ال» تفسیریه به عنوان لغت عربی فرض و توضیح داده شده است:
البابک بر کیمسه در که اکثر ممالکه مستولی اولوب معتصم بالله خلیفه زماننده قتل اولندی: [نام] کسی است که بر بسیاری از سرزمین‌ها چیره شد و در روزگار خلیفه [عباسی] معتصم بالله کشته شد.

یا الارجان فارس دیارنده بر یرن آدیدر: نام جایی است در ایران.
یا الرخش رستم آدلو بر پهلوانن آتته دیرلر و...: به اسب پهلوانی به نام رستم گویند و... .

۱۰- کلمات فارسی که با عبارت «در فارسی ... گویند» به عنوان مترادف کلمات عربی آورده شده است: الابریه (بالکسر) باش قو کاغی،
فارسیده سپوشه دیرلر: شوره سر، در فارسی «سپوشه» گویند.

یا التعوین بر آوده کخدا اولان عورت که فارسیده کدبانو دیرلر: زنی که در خانه‌ای کدخدا باشد که در فارسی کدبانو گویند.

۱۱- کلمات فارسی که بی عبارت «در فارسی ... گویند» به عنوان مترادف کلمات عربی آورده شده است:
بنات الصدر اندیشه، و خیال: اندیشه و خیال.
یا البهش آرزومندلک، ...: آرزومندی و... .

۱۲- کلمات فارسی که با عبارت «در فارسی ... گویند» به عنوان معادل و برابر نهاد اسم‌های خاص یا اصطلاحات عربی یا ترکی آورده شده‌اند: البرذون (بالکسر و فتح الذال المعجمه و سکون الراء و الواو) سمر اوردقلری
آت که فارسیده اسب پالانی دیرلر و... : اسب به‌زین شده که در فارسی اسب پالانی گویند،

یا البقلا (بالقصر و تشدید اللام)/الباقلاء (بالمد و تخفیف اللام)... سمیز اوتی
دیدکلری اوت که فارسیده پرپهن و بعض یرده دجله دیرلر،... یکی نوع اولور؛ بر



[نوعن] ساقلری و بوداقلری و پیراقلری جمیعا قزیل اولور، فارسیده سرخ‌مرد دیرلر، و بر نوعی یشیل اولور؛ [ایکیسن] پیراگی مشمش پیراغنه مشابه اولور: ... گیاهی که [بدان] گیاه «سمیز» [خرفه] گویند که در فارسی «پریهن» و در برخی جاها «دجله» گویند، ... دو گونه باشد؛ ساقه‌ها و بوته‌ها و برگ‌های گونه‌ای همگی سرخ باشد، در فارسی «سرخ‌مرد» [نازک‌بدن] گویند، و گونه‌ای [دیگر] سبز باشد؛ برگ هر دو مانند برگ «مشمش» باشد.

یا: البلیغ هر سوزی یرنده سویلیجی که فرس دلنده سخن‌آفرین دیرلر، جمعی بلغاء گلور (ضم باایله): هر سخن را در جای خود گوینده که در زبان فارسی سخن-آفرین گویند، جمعش بُلغاء (با ضمّ باء) می‌آید.

یا الانفحه (بکسر الهمزه و فتح الفاء المخففة) نسنه یمدک سوت امر قوزی و یا اوغلاغن قورساغی ایچنده متولد اولور لبن جامده مشابه بر نسنه‌در که فارسیده پنیرمایه دیرلر و... : چیزی شبیه به شیر جامد که درون روده گوسفند و یا بز که چیزی نخورده [و تنها] شیر می‌خورده ساخته می‌شود و در فارسی پنیرمایه گویند و یا الاهان خرما صالحمنن ایچنده کی چوب که فارسیده چوب‌خوشه دیرلر، عرجون گی: چوبی که در میان خوشه خرماست و در فارسی چوب‌خوشه گویند، مترادف عرجون.

یا الترنجبین باله [بنزر] بر نسنه دُر که گوگدن آغاجلر اوستنه یغار، فارسیده گزنگبین ترکیده قدرت حلواسی دیرلر: چیزی مانند عسل که از آسمان بر روی درختان بارَد، در فارسی گزانگبین [و] در ترکی «قدرت حلواسی» [[حلوای قدرت]] گویند.

یا التفه (بالضم) کلب انیکی مقداری بر جانواردر؛ فارسیده سیاه‌گوش دیرلر، قره‌قولاق معناسنه، ... جانوری است به اندازه توله‌سگ؛ در فارسی «سیاه‌گوش» گویند؛ مترادف «قره‌قولاق» و

یا الثغامه (بافتح) آق‌چیچکلو بر [اوتن] اسمیدر قورودقجه کندوسی دخی آق اولور؛ فارسیده درمنه سپید دیرلر؛ ... نام گیاهی با گل‌های سفید است [که] تا هنگام خشک شدن خودش سفید باشد؛ ... در فارسی «درمنه سپید» گویند،

یا الثقوه (بالضم) اوسکره دیدکلری نسنه که اسماء ظروفند، فارسیده سکرجه دیرلر، ... آنچه «اوسکره» گویند که از نامهای ظروف است، در فارسی سُکْرَجَه گویند، ...

یا الجزر (بافتحتین) هاوج، فارسیده گزر دیرلر، جمعی جزر گلور: هویج، در فارسی گزر گویند، جمعش جُزُر می آید.

یا الجری (بکسرتین) بر نوع بالقدر، و عندالبعض بیلان بالغی که فارسیده مارماهی دیرلر.

■ گونه‌ای ماهی است و به نظر برخی، مارماهی که در فارسی [نیز همین] گویند.

۱۳- کلمات فارسی که بی عبارت «در فارسی ... گویند» به عنوان معادل و برابر نهاد اصطلاحات عربی آورده شده‌اند:

البنیقه خشتک دیدکلری نسنه که درزیر اصطلاحند، قولتوق مسقه‌سی، جمعی بنایق گلور.

■ آنچه «خشتک» گویند که از اصطلاحات دوزندگان است، خشتک زیرغل، جمعش بنایق می آید.

یا البهطه (بفتح الباء و الطاء المشدّده) پرنج شورباسی، و عندالبعض سودلو پرنج آشی: آش برنج، و به نظر برخی، آش برنج با شیر [(شیربرنج)].

یا الاربعاء دردنجی گون که چهارشنبه دیرلر، جمعی اربعاوات گلور: روز چهارم [هفته] که چهارشنبه گویند، جمعش اربعاوات می آید.

یا الالاء (بافتح) شول شجر که حَسَن المنظر و مُرَّالطعم اوله، و هر دم بهار: درختی که نیک‌نما و تلخ‌مزه باشد، و همیشه بهار.

یا: التوکیر بنا ایچون طعام پشروب یدرمک، خانه مبارکیسی ضیافتی: برای خانه [تازه] خوراک‌پختن [و به مردم] خوراندن، مهمانی خانه‌مبارکی. (گویا به رسم و آیینی ایرانی یا اصطلاح فارسی آن که به احتمال در سرزمین عثمانی نیز رواج داشته، اشاره دارد).

یا الجبجیبیه اشکنبه آشی، ...: آش شکنبه، ...

۱۴- کلمات فارسی که بی‌اشاره به فارسی‌بودن‌شان در متن

توضیحات ترکی ذیل سرواژه‌ها به کار رفته‌اند: التزییر/ التزایر دستمال

کنارینه و غیره نسنه‌یه صچاق ایتمک: بر کنار دستمال و جز آن سجاف رشتن.

یا التضعض خور اولمق و ویران اولمق، ... : خوار شدن و ویران شدن،

یا التقیید بند ایتمک و دفتره یازمق: بند کردن و به دفتر نگاشتن.

یا التشمش زردآلو ییمک: زردآلو خوردن.

یا التمویه آبدار ایتمک، ... : آبدار کردن،

یا التنین (بالکسر و التشدید) اژدرها دیدکلری بیوک بیلان، جمعی تنانین گلور:

مار بزرگی که اژدرها گویند، جمعش تنانین می‌آید.

یا التیاه حیران و سرگردان کیمسه: شخص حیران و سرگردان.

یا التیماء صحرا و بیابان: صحرا و بیابان.

یا التیقن گمانسز اولمق: بی‌گمان شدن.

یا الثأبل آش هوجی و پرنج و بغدای و نخود و مرجمک گبی، و بونلره [بنزرا]

نه وارايسه، جمعی ثوابل گلور: هویج و پرنج و گندم و نخود و عدس آش، و هر چه به

این‌ها مانند باشد، جمعش ثوابل می‌آید.

یا الثؤاج (بالضم) قویون آوازی: آواز گوسفند.

یا: الجبجه (بضم الجیمین) دریدن ایتدکلری بیوک زنبیل و بیوک دستی، و

چوق صوواریمش باغ، ... : زنبیل بزرگی که از پوست سازند، و [کیف] دستی بزرگ، و

باغی که بسیار آبیاری شده باشد،

یا: الجبان/ الجبانه (بالفتح و تشدید الباء فیهما) بیرام نمازین قیله‌جق یر،

نمازگاه: جایی که نماز [بامداد] عید را در آن خوانند، نمازگاه. این کلمه در متون قدیم

به کاررفته؛ مانند

«مشتری اندر نمازگاه مر اورا

پیشرو و جبرئیل غاشبه‌دار است» (ناصرخسرو، دیوان: قصیده ۲۷)

و «آن موضع را نمازگاه عید کرد و مسلمانان را بیرون آورد تا نماز عید

کردند.» (نرشخی، ۱۳۵۱: ۶۲)



یا الجزع (بالتحریک) فریاد و زاری قیلمق، و صبرسز اولمق: فریاد و زاری کردن، و ناشکیبا شدن.

۱۵- کلمات مرکب عربی و فارسی که به همین شکل در فارسی کاربرد دارند: التکاء (بالضم) تکیه‌گاه: تکیه‌گاه. یا التوظیف ووظیفه‌دار ایتمک: وظیفه‌دار کردن.

۱۶- کلماتی فارسی که به شکل ترکیب مضاف و مضاف‌الیه در فارسی کاربرد دارند و به همان شکل در ترکی آورده شده‌اند: التیار (بالفتح و التشدید) موج دریا، ...: موج دریا،

یا البدروج نباتاندن بر [اوتن] آدیدر ...، بعض یرلرده تره خراسانی دیمکله مشهوردر: نام یکی از [انواع] گیاهان است ...، در برخی جاها با نام «تره خراسانی» مشهور است.

یا الجلاهق (بالکسر) کمان گره طاشی، بندقه گبی، و منه یقال: قوس الجلاهق: سنگ کمان گره، مترادف بندقه و از [کاربردهای] آن گویند: قوس الجلاهق.

یا المذکی (بالضم و فتح الکاف المشدده) یاشلو قوجه آت که فارسیده اسب سختپیر دیرلر، ...: اسب کهنسال [و] پیر که در فارسی اسب سخت‌پیر گویند،
یا المراق (بفتح المیم و تشدید القاف) قارنن یومشاق یری که مراق‌البطن دیرلر؛ فارسیده نرمه شکم دیدکلری گبی، ...: جای نرم شکم که مراق‌البطن گویند؛ چنان‌که در فارسی نرمه شکم گویند،
یا المضمار (بالکسر) اینجه بللو آت که فارسیده اسب باریک‌میان دیرلر، ... : اسب کمرباریک که در فارسی اسب باریک‌میان گویند،

۱۷- کلمات فارسی که در این زبان بیشتر به شکل دوتایی و معطوف به هم به کار می‌روند: الترعة (بالضم) قپو، باب گبی، و درجه، و دخی باغ و بستان، ... : در، مترادف باب، و درجه، و نیز باغ و بستان،
یا الجافل یورورکن چست و چابک کیمسه: کسی که هنگام راه‌رفتن چست-وچابک باشد.



یا الجنه (بافتح و تشدید النون المفتوحه) باغچه و بوستان، ...: باغچه و بوستان،

همراهی و هم‌نشینی این دو کلمه در شعر فارسی نمونه‌های فراوانی دارد؛ مانند با تو هر جزو جهان باغچه و بستان است
در خزان گر برود رونق بستان تو مرو (مولانا، دیوان شمس: غزل ۲۲۱۵)
و هر که را باغچه‌ای هست، به بستان نرود
هر که مجموع نشست‌هست، پریشان نرود (سعدی: غزل ۲۶۵)
یا الجناب (بالکسر) [طوارن] و [غیرن] یاننه ایتدکلری داغ و نشان: داغ و نشانی که بر پهلوی دام و جز آن نهند.

۱۸- کلمات معرب که به معرب بودن شان با عبارت «معرب از فارسی» و این که از کدام کلمه، تصریح شده است: الباطیه (بکسر الطاء) بیوک چناق، فارسیدن معربدر که فارسیده بادیه دیرلر: کاسه بزرگ، معرب از فارسی است که در فارسی بادیه گویند.

یا الابرسم (بفتح الهمزه و کسرها و الراء مفتوحه فیهما و بکسر الهمزه و الراء و فتح السین / علی وزن اهللیج) ابریشم، فارسیدن معربدر: ابریشم، معرب از فارسی است.

یا: الجوذاب بریان آلتنده پشمش پرنج، و یا بغدای آشی، فارسیده گوذاب دیرلر؛ اندن معربدر: برنجی که در زیر بریان پخته‌باشد، و یا آش گندم، در فارسی گوذاب گویند، معرب از آن است.

یا الدهنج (بفتح الدال و یجوز فتح الهاء و سکونها) زمرد گبی بر قیمتلو طاشدر، فارسیده دهنه دیرلر، ...: سنگی پرپها مانند زمرد است، در فارسی دهنه گویند.

۱۹- کلمات معرب که به معرب بودنشان با عبارت «معرب از فارسی» و بی اینکه از کدام کلمه (با توجه به تغییر آوایی و حروفی)، تصریح شده است: الباذق (بفتح الذال و کسرها) عصیر عنب که از طبخ ایدوب قویارلر غلیان ایده کپوکلنه و عندالبعض شول شیریه دیرلر که ثلثینندن اقلی گیدنجه طبخ ایده‌لر صغودقه قاتیلشه، فارسیدن معربدر: آب انگور که اندکی بیزند [و] بگذارند بجوشد و کف کند، نزد برخی به شیرهای گویند که تا ماندن کمتر از یک‌سومش بیزند



[و] پس از سرد شدنش هم زده شود، معرّب از فارسی است. (اشاره نشده که در اصل معرّب از باده فارسی دانسته شده است).

یا الباله گوگچک قوقولو نسنه لر قویاجق قاب، وعاء الطیب گبی، و جراب معناسنده گلور، فارسیدن معربرد، ...: ظرفی که در آن چیزهای خوشبو گذارند، مترادف وعاء الطیب، و مترادف جراب نیز می‌آید، معرّب از فارسی است، ... (اشاره نشده که در اصل معرّب از پیله فارسی دانسته شده است).

یا البردج سورمک، سبی گبی، فارسیدن معربرد: برده، مترادف سَبّی، معرّب [برده] از فارسی است. (اشاره نشده که در اصل معرّب از برده فارسی دانسته شده است).
یا البنفسج (بافتح) بنفشه دیدکلری چیچک، فارسیدن معربرد: گلی که «بنفشه» گویند، معرّب از فارسی است (اشاره نشده که در اصل معرّب همین کلمه بنفشه است).

یا البنک هر [نسنه‌ن] اصلی، بنج گبی، فارسیدن معربرد: اصل هر چیز، مترادف بنج، معرّب از فارسی است. (اشاره نشده که در اصل معرّب از بُنه فارسی دانسته شده است).

یا البهرج عبث باطل نسنه، و هر [نسنه‌ن] کُتی و یاتلوسی، ردی گبی، فارسیدن معربرد، ... : چیز عبث [و] باطل، و [گونه] بد و نامرغوب هر چیز، مترادف ردی، معرّب از فارسی است، ... (اشاره نشده که بر خلاف ظاهر کلمه، در اصل معرّب و مخفف از نپهره فارسی دانسته شده است).

یا الابریق (بالکسر) امزیکلو برداق، جمعی اباریق گلور، فارسیدن معربرد، ...: جام لوله‌دار، جمعش اباریق می‌آید، معرّب از فارسی است، ... (اشاره نشده که در اصل معرّب آبری یا آبریز فارسی دانسته شده است).

یا الاجر (بالمد و تشدید الراء) کرمید، فارسیدن معربرد: خشت، از فارسی معرّب است. (اشاره نشده که در اصل معرّب ار آگور فارسی دانسته شده است).

یا:التریاق (بکسرالتاء و ضمها) زهری دفع ایدن دوا، فارسیدن معربرد، ... : دارویی که زهر را دفع کند، معرّب از فارسی است، ... (اشاره نشده که در اصل معرّب از تریاک فارسی دانسته شده است).

یا جرم (بافتح) اصی، حر گبی، فارسیدن معربرد، ... : گرما، مترادف حرّ، معرّب از فارسی است، ... (اشاره نشده که در اصل معرّب از گرم فارسی دانسته شده است).



یا الرزدق بر صف آدم، صف من الناس معناسه، فارسیدن معربدر: صفی از انسان، مترادف صف من الناس، معرب از فارسی است. (اشاره نشده که در اصل معرب از رسته یا رستک فارسی دانسته شده است).

۲۰- کلمات عربی که از معرب بودن شان تنها با عبارت «معرب» و

بی تصریح به «فارسی» یادشده است: الاوزاق (بفتح الالف و الزای) شول چوقور یر که ایچنده صو و یا غیرى نسنه جمع اوله، اوازه دن معربدر: جای گودی که درونش آب و یا جز آن گرد آید، معرب از اوازه است.

یا البستان (بالضم) معرب بوستان، جمعی بساتین و بساتوندر؛ واو حذف اولنمشدر، ایکی کلمه دن مرکبدر؛ بریسی بودر که رایحه معناسنه و بریسی ستان ناحیه معناسنه، معنای ترکیبسی ناحیه‌الرایحه دیمک اولور: معرب بوستان، جمعش بساتین و بساتون است؛ «واو» [از آن] حذف شده، مرکب از دو کلمه است؛ یکی «بو» به معنای رایحه و دیگری «ستان» به معنای جای است، معنای روی همش را می توان گفت: جای بوی خوش.

یا البیطار نعلید، معربدر: نعل بند، معرب است.

۲۱- کلماتی که سرواژه قرار گرفته اند و با آنکه معرب هستند،

هیچ اشاره ای به معرب بودن شان نشده است: الاقلید (بالفتح) کلید آچدقلى آلت که مفتاح انختار دیبلور، جمعی [اقالید] گلور: آلتی که کلید آن را می گشاید و مفتاح انختار گفته می شود، جمعش اقالید می آید.

یا البلیل (بضم البائین) حسن صوتله معروف بر کوچرک [قوشن] آدیدر، و دخی زیرک عاقل کیمسه، جمعی بلابل گلور: نام پرنده ای است به خوش آوازی معروف، و نیز شخص زیرک [و] عاقل، جمعش بلابل می آید.

یا الجؤذر (بالضم و السکون و بفتح الذال و ضمها) کیک و بیان [صیغیرین] بوزاغوسی، جمعی جأذر گلور: بز کوهی، و گوسالهُ گاو وحشی، جمعش جأذر می آید. (در اصل معرب گوذره از فارسی دانسته شده که به معرب بودنش اشاره نشده است؛ سهو مولف).

یا الجروهق (بالفتح) ایپلک یوماغی: گلولهُ نخ (در اصل معرب گروهه از فارسی دانسته شده که به معرب بودنش اشاره نشده است؛ سهو مولف).



یا الجزاف (بالضم و الكسر) مثله، يقال: جزفه، جزفاً و جزافاً، اذا: أخذَهُ بلاوزنٍ و لاكيل؛ مجازفةً؛ مانند پیشین، گفته می‌شود: جَزَفَهُ، [از مصدر: جزف و جزاف، یعنی آن را بی کشیدن و بی پیمانه [کردن] خرید؛ [به گفته دیگر: تخمینی. (در اصل معرب جزاف از فارسی دانسته شده که به معرب بودنش اشاره نشده است؛ سهو مؤلف).

یا الجاشریه قوشلق طعامی: خوراک بامدادی [(صبحانه)]. (در اصل معرب گاوشیر از فارسی و از گونه مجاز جزء و کل (بخشی از خوراک بامدادی که شیر دوشیده از گاو است) دانسته شده که به معرب بودنش اشاره نشده است؛ سهو مؤلف).
یا الجلنار (بالضم) ارکک [نارن] چیچکی: شکوفه نرینه انار (در اصل معرب گلنار از فارسی دانسته شده که به معرب بودنش اشاره نشده است؛ سهو مؤلف).

یا: الجنبده (بضم الجیم و الباء) گنبد، جمعی جنابد گلور؛ لکن عوام (فتح باایله) گنبد دیرلر: گنبد، جمعش جنابد می‌آید؛ اما [در سرزمین عثمانی] عوام گنبد (با فتح باء) گویند. (در اصل معرب گنبد از فارسی دانسته شده که به معرب بودنش اشاره نشده و همان کلمه را به دلیل رواج در سرزمین عثمانی (البته با تفاوت آوایی) به عنوان مترادف آورده است؛ سهو مؤلف).

یا الجناح (بالضم) گناه، اثم گبی،... : گناه، مترادف اثم، (در اصل معرب گناه از فارسی دانسته شده که به معرب بودنش اشاره نشده و همان کلمه را به عنوان مترادف آورده است؛ سهو مؤلف).

الجوسق بروج قلاعده بنا ایتدکلری قصر، کوشک و عندالبعض علی الاطلاق قصره دیرلر، جمعی جواسق گلور: قصری که در برج‌های قلعه‌ها سازند، کوشک، و به نظر برخی به مطلق قصر گویند، جمعش جواسق می‌آید (در اصل معرب کوشک از فارسی دانسته شده که به معرب بودنش اشاره نشده و همان کلمه را به عنوان مترادف آورده است؛ سهو مؤلف).

۲۲- کلمات عربی‌ای که گفته شده فارسی‌زبانان نیز به همان

شکل و معنا به کار می‌برند: التنور (بالفتح و التشدید النون المضمومه) تاندر دبدکلری که مشهوردر؛ ... فارسیده و عربیده مشترکدر،...: آن چه «تاندر» [تنور] گویند که مشهور است؛ ... در فارسی و عربی یکسان به کار می‌رود، (در فارسی تندیر به کار می‌رود و نه تاندر).

یا الدسکره طاغ باشنده اولان خراب قلعه، عربیده و فارسیده مستعملدر، ... : دژ
ویرانه‌ای که بر سر کوه باشد، در عربی و فارسی به کار می‌رود،
یا الدمل (بالضم و بالفتح المیم المشدده) بیوک چبان، ... فارسیده و عربیده
مستعملدر. ریش [زخم] بزرگ، ... در فارسی و عربی به کار می‌رود.

۲۳- کلمات فارسی به عنوان مدخل که معرب دانسته شده‌اند و در واقع دخیلند و به همین شکل (بی تغییر آوایی و حروفی) در فارسی به کار می‌روند: البند (بالفتح) علم کبیر، یعنی بیوک علم، فارسیدن معربدر، جمعی بنود گلور. علم کبیر، مترادف درفش بزرگ، معرب از فارسی است، جمعش بنود می‌آید.

یا الدشت (بالفتح) صحرا و یازی، فارسیده و عربیده مستعملدر: صحرا و بیابان، در فارسی و عربی به کار می‌رود.
الخشکار (بالضم) ایری اوکونمش اون و اول اوندن اولان اتمکه دخی دیرلر، فارسیده دخی مستعملدر: آرد درشت‌بیخته و به نانی که از آن آرد باشد نیز گویند، در فارسی نیز به کار می‌رود.

۲۴- اسم‌ها یا صفت‌های فارسی که با نشانه مصدر ترکی به مصدر تبدیل شده‌اند:

التنبؤ پیغمبرلک دعواسین ایتمک: دعوی پیغمبری کردن.
یا التباشر مژده‌لمک، ... : به هم مژده‌دادن،
یا الاعتیاس دشوارلق، ... : دشواری،
یا التأتی آسان اولمق، ... : آسان کردن،
یا التائل سرمایه ایدنمک، ... : سرمایه کردن،
یا التائیم گنهکار ایتمک: گناهکار کردن.
یا التحریر [آزاد] ایتمک، ... : آزاد کردن،
یا التحسر بر [نسنه‌ن] اوزرینه حیف دیو غمگین اولمق، ... : برای چیزی حیف گفتن [و] غمگین شدن،
یا التحلیق صاچین یولتمک تراش ایتمک: برکندن [و] تراشیدن موی.
یا التزلیم برابر ایتمک، ... : برابر کردن،

۲۵- کلمات عربی که گفته شده فارسی‌زبانان، فارسی پنداشته یا مانند کلمات فارسی با آنها رفتار می‌کنند: الیزار شول اوته دیرلر که دوگوب آش اوزرینه سپرلر، جمعی ابازیر گلور، اما اهل فرس فارسی گبی استعمال ایدوب؛ با یرینه فا و یا واوگنوروب افزاز و اوزار دیرلر.

■ سبزی‌ای که کوبیده بر روی آش می‌پاشند، جمعی ابازیر می‌آید، اما ایرانی‌ها همچون {واژگان} فارسی به کار می‌برند؛ به جای «باء»، «فاء» و یا «واو» می‌آورند {و} افزاز و اوزار می‌گویند.

۲۶- کلمات فارسی که ترکی پنداشته و دانسته شده و به عنوان مترادف یا معادل ترکی آورده شده است: التلمیذ (بالکسر) شول کیمسه‌یه دیرلر که علم و یا صنعت اوگرنمک ایچون نفسنی بر کیمسه‌یه تسلیم ایلیمه، ترکیجه [أنا] شاگرد دیرلر، جمعی تلامذه گلور؛ به کسی گویند که خود را برای آموختن دانش یا صنعت به دیگری واگذارد، به ترکی به او شاگرد گویند، جمعی تلامذه می‌آید. ترکی خواندن این کلمه فارسی گویا به دلیل رواجش در سرزمین عثمانی بوده باشد.

۲۷- کلماتی که به کاربرد آنها نزد شاعران پارسی‌گو (فرس) اشاره شده است: البرجاس (بالضم) هواده آغاج باشنده اولان نشان؛ اما فرس شاعرلری مطلقاً نشان معناسنه استعمال ایدرلر: نشانی که بر روی درخت در آسمان باشد؛ اما شاعران پارسی‌گو آن را به طور مطلق مترادف نشان به کار می‌برند. همان‌گونه که گفته در فارسی بیش‌تر به معنای مطلق نشان آمده؛ مانند: منجمان آمدند خلخیان ابا سطرلاب‌ها چو بُرجاسا (ابوالعباس عباسی، به نقل از: فرهنگ لغت فرس اسدی توسی، به نقل از: لغت‌نامه دهخدا).

و بُرجاس او به‌سر بر، گه باز و گه فراز
چون چاکری که سجده برد پیش شاه ری (منوچهری، دیوان، قصیده شماره ۶۹)

اما به معنای آماج و نشانه تیر نیز به کار برده‌اند؛ مانند

دل حسود تو نالان و مضطرب بادا

ز تیر حادثه مانند سینۀ بُرجاس

(سیدحسن غزنوی، به نقل از لغت‌نامه دهخدا)



و کسان مرد راه خدا بوده‌اند

که بُرجاس تیر بلا بوده‌اند

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

یا البلبله (بضم البائین) امزیکلو برداق، جمعی بلابل گلور، اما فرس شاعرلری شول کلندر و ابریق که ایچنه باده و شراب قویارلر [اُنه] اطلاق ایدوب استعمال ایدرلر: تُنگ آبخوردار، جمعش بلابل می‌آید؛ اما شاعران پارسی‌گو به آن جام و کوزه‌ای که درونش باده و شراب ریزند گفته [و] به کار برند.

در فارسی به معنای آوند شراب و کوزه‌ای که لوله‌اش در کنار سرش باشد، بسیار به کار رفته‌است؛ مانند:

دو دیده به خوبان مشکین کُله

به بلبل دو گوش و به کف بلبله

(اسدی توسی، گرشاسب‌نامه، آمدن ضحاک به دیدن گرشاسب و صفت

نخچیرگاه)

و ز آوازه آن دو بلبل مست

هر بلبله‌ای که بود بشکست

(نظامی، لیلی و مجنون: بخش ۱۹)

و بلبله چون کبک خون گرفته به منقار

کز دهنش ناله حَمَام برآمد

(خاقانی، دیوان: قصیده ۵۴)

یا الثعبان (بالضم) بر اصل اوزون بیلاندر که شاعرلر [محبوبلرن] صاچنی [اُنا] تشبیه ایدرلر، جمعی ثعابین گلور: مار بزرگ [و] درازی است که شاعران گیسوی معشوقگان را بدان مانند کنند، جمعش ثعابین می‌آید.

با آنکه به شاعران پارسی‌گو اشاره نکرده است؛ ولی چون تشبیه زلف یار به ثعبان، بنابر اطلاع در میان شاعران عرب و ترک شیوع و شهرتی ندارد، گویا در این سخن به اشعار شاعران پارسی‌گو نظر داشته و این نشان می‌دهد که مؤلف با اشعار پارسی‌گویان آشنا بوده‌است؛ از جمله



عاشقان را جز سر زلف تو دست‌آویز نیست

چه خلاص آن را که دست‌آویز ثعبانی بود
(فخرالدین عراقی، دیوان: غزل ۱۰۷)

و بر مائده عیسی افزوده لبش حلوا

وز معجزه موسی زلفش شده ثعبانی
(همان: غزل ۲۰۸)

و زلف کژش بین فتاده بر رخ زیبا

راست چو ثعبان نهاده در کف موسی
(خواجوی کرمانی، غزلیات: غزل ۸۸۴)

و کمال معجزه حسن بین که غایت سحرست

شکنج زلف چو ثعبان نهاده بر کف موسی
(همان، غزل ۹۰۱)

یا اللعبه (بالضم) اویونجاق معناسنه؛ اما فرس شاعرلری شعرلرنده شول قدر استعمال ایتدیلر اول گوزل معناسنه که گوگلر انا مقتون اولوب آلدانوولر، ... مترادف بازیچه؛ اما شاعران پارسی‌گو در اشعارشان بسیار به معنای زیبارویی که خاطره‌ها بدان شیفته‌گردند و فریفته‌شوند، کار بردند.

در زبان فارسی معانی دیگری هم دارد؛ مانند: پیکرهٔ برساخته یا تراشیده از چوب و استخوان، اعجوبه، نادان، بی‌خرد و جز آن، اما به معنای معشوق خوب‌روی بیش‌تر کاربرد دارد؛ مانند:

بس نادره‌نگاری و بس بوالعجب بتی

ما را بگو که لعبت خندان کیستی
(خاقانی، دیوان: غزل ۳۲۷)

و غلام قامت آن لعبتم که بر قد او

بریده‌اند لطافت چو جامه بر بدنش
(سعدی، غزلیات: غزل ۳۲۸)

یا الموبد (بافتح) مجوسی‌لر دانشمندلرین اولوسی که هر مشکلی انا صورارلر، فارسیده و عربیده مستعملدر اما فرس شاعرلرین شعرلرنده هر ملتن اولو و



دانشمندلرینه اطلاق اولنور: بزرگ دانشمندان مجوسان که هر مشکلی را از او پرسند، ... اما در اشعار شاعران پارسی‌گو به بزرگ و دانشمند هر دینی گفته می‌شود. در فارسی برای موبد به معنای بزرگ‌مزدیسان، صدها شاهدمثال در شاهنامه فردوسی و منظومه خسرو و شیرین و هفت‌پیکر نظامی می‌توان یافت؛ اما کاربرد موبد از باب توسع و اطلاق آن به کشیش و راهب و جز آن نیز در میان شاعران پارسی‌گو دیده می‌شود؛ مانند

به قسطاسی بسنجم راز موبد

که جوسنگش بود قسطای لوقا
(خاقانی، دیوان: قصیده ۸)

و موبد اگر امام دانش بود

تو به همه طریق‌ها موبدی
(فرخی سیستانی، دیوان: قصیده ۲۱۲)

۲۸- اشاره به متن یا نوشته‌ای فارسی، بی آوردن نام کتاب:

التذم كشي كندی اوزرینه حق لازم ایتمک، و عبد امان ایتمک، و عارلنمق، استنکاف گبی، یقال: تذمم، ای، استنکف، و یقال: و لو لم اترك الکذب تأثماً لترکته تذمما. ■ کسی حقی را بر خود لازم کردن، و بنده را امان دادن، عار کردن، مترادف استنکاف، گفته می‌شود: تَذَمَّمْ، یعنی: استنکف، و گفته می‌شود: «و لو لم اترك الکذب تأثماً لترکته تَذَمُّماً».

گویا سخنی است حکیمانه؛ شکل کامل آن در کلیله و دمنه نصرالله منشی چنین آمده است: «پس [موش] نزدیک گربه رفت و پرسید که حال چیست؟ گفت: مقرون بابواب بلا و مشقت. موش گفت: لو لم اترك الکذب تأثماً لترکته تکرماً و تذمماً».

مرحوم مینوی این جمله را در پاورقی چنین معنا کرده است: «اگر نگذاشتمی دروغ را برای [دوری از] گناه و بزه، ترک می‌کردم آن را برای بزرگی نفس و [احتراز از] ننگ و نکوهش» (مینوی، ۱۳۷۰: ۲۶۹).

نتیجه گیری

کاربرد صدها واژه و اصطلاح فارسی در این فرهنگ عربی به ترکی و نیز اشاره به برابرزهد برخی از نام‌های گیاهان، حیوانات و امور، همچنین اشاره به سنت‌های شعری رایج در میان شاعران پارسی‌گو، از نگاه باریک‌بین و تخصصی، همگی نشان از آن دارد که مؤلف این فرهنگ لغت با زبان و ادب فارسی از نزدیک و بلافصل آشنایی داشته و در محیط فرهنگی وی، آشنایی با این زبان و ادبیات رواج و روایی کامل داشته است. چه بسا اگر مؤلف مجال و عمری می‌داشت و مورد حمایت و تربیت پادشاهان پارسی زبان هم‌روزگارش نیز قرار می‌گرفت یا در اطرافش کسانی بودند که به فرهنگی فارسی نیاز داشتند و از او تألیف چنین کتابی را در می‌خواستند، با این مایه از آگاهی و ممارست در زبان فارسی، می‌توانست دست به تألیف فرهنگی فارسی به ترکی یا بر عکس نیز ببرد. بی‌تردید زبان فارسی با زبان ترکی رایج در این سرزمین کنش متقابل و هم‌زیستی داشته است و نشان‌دادن آشنایی با آن و اظهار معلومات بدین زبان، مایه فخر و نشانه زبان‌دانی و سخن‌شناسی مؤلف بوده‌است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- به ترکی استانبولی Ahlat؛ نام شهری در استان «بتلیس» ترکیه.
- ۲- از ابیاتی دانسته شده که به سلاطین منسوب است و چون در جای دیگری دیده نشده است، به احتمال برساخته خود سلطان محمد باشد.

منابع

- اختری، مصلح‌الدین مصطفی‌بن شمس‌الدین قره‌حصاری کوتاهیوی (۱۳۲۳هـ.ق./۱۲۸۴هـ.ش./۱۹۰۵م.)، **اختری کبیر (صحاح اختری)**، استانبول: مطبعه حاجی حسین‌افندی (چاپ سربی).
- خطیب رهبر، خلیل (۱۳۸۹)، **شرح غزلیات سعدی**، تهران: نشر مهتاب.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۵۲)، **لغت نامه**، تهران: نشر امیرکبیر.
- خواجوی کرمانی (۱۳۷۸)، **دیوان**، به تصحیح حمید مظهری، کرمان: خدمات فرهنگی کرمان.
- ریاحی، محمدامین (۱۳۶۹)، **زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی**، تهران: پاژنگ.
- _____ (۱۳۴۹)، **نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی، هنر و مردم**، دوره هشتم، شماره ۹۲، صفحات ۴۰-۴۶ (این مقاله در بیستم فروردین ماه سال ۱۳۴۹ در



برنامه «مرزهای دانش» رادیو ایران از سوی دکتر محمدامین ریاحی به صورت سخنرانی نیز ایراد شده است).

- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۲)، **تاریخ ادبیات در ایران**، چ ۹، تهران: فردوس.
- **غزلیات شمس** (۱۳۴۵)، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- قبادیانی، ابومعین (۱۳۳۵)، **سفرنامه**، به کوشش دکتر دبیر سیاقی، تهران: زوار.
- **کلیله و دمنه** (۱۳۷۰)، به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، چ ۹، تهران: دانشگاه تهران.
- **لیلی و مجنون** (۱۳۹۲)، به تصحیح وحید دستگردی، تهران: نشر زوار.
- مدرسی، فاطمه (۱۳۸۴)، **زبان و ادب پارسی در آسیای صغیر**، نامه فرهنگستان، سال هفتم، شماره ۱.
- منوچهری دامغانی (۱۳۸۷)، **دیوان اشعار**، به تصحیح محمد دبیر سیاقی، تهران: نشر زوار.
- نرشخی، محمدبن جعفر (۱۳۵۱)، تاریخ بخارا، به تصحیح مدرس رضوی، ترجمه احمد بن قبادی، تهران: نشر بنیاد و فرهنگ ایران.
- **بوستان سعدی** (۱۳۹۲)، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.



